



● در ادامه:

شرکت در اجتماعات دینی و سیاسی را همراه با دیگر خواهران خود پیگیری می کرد و طاهره کوچک در تمام این فعالیت ها در کنار آنها شرکت داشت و مشتاقانه تلاش می کرد تا بهترین شیوه زیستن و مردن را بیاموزد و چنین کرد و گوی سبقت را از همگان ربود.

« شهید طاهره هاشمی در قامت یک خواهر »
در گفت و شنود شاهد یاران با فاطمه هاشمی

می گفت: حتماً شهید می شوم...

نه، قدش از ما خواهرها بلندتر بود و طرز راه رفتن و حرکاتش مثل نوجوان های چهارده ساله نبود. هم رفتارش با هم جتهاش بزرگتر از سنش به نظر می رسید. آن روز هم از صبح دنبال جمع کردن دارو و ملاقه و باند و تان بود. اینها را جمع می کرد و می برد به بسیج می داد. با توجه به اینکه خواهران از نظر اعتقادی، آدم قرص و محکم می بود، برخوردش با کسانی که افکار انحرافی داشتند، چگونه بود؟ همیشه می گفت که ما نباید اینها را طرد کنیم. باید با آنها مهربان باشیم و با زبان خوش با آنها حرف بزنیم که به طرفمان جذب شوند. می گفت اینها نوجوان هستند و گناهی ندارند. دیگران به اینها خط می دهند. ما باید حقایق را برایشان بشکافیم. از آنها دوری نمی کرد و با اینکه همیشه حجابش را حفظ می کرد، هیچ وقت به آنها نشمر نمی زد، بلکه با رفتارش و با دلیل و منطق توانست خیلی ها را تشویق کند که حجابشان را درست کنند.

شما چگونه از خبر شهادت خواهران باخبر شدید؟

قرار بود جشن عروسی من در آمل برگزار شود و آن شب قرار بود مهمان های بیایند. ما مشغول آماده کردن تدارک برای پذیرایی بودیم. آن شب عده ای از مهمان ها آمدند و طاهره هم رفته بود تان بخرد و برای بسیجی ها که در سنگرها بودند، میرد. ما خاطر جمع بودیم که اگر اوضاع خطرناک شود، او در خانه دوستش مینا می ماند. صبح که شد، مادر مینا آمد و سراغ طاهره را گرفت.

آیا می دانست که طاهره شهید شده؟

بله، فکر می کنم می دانست. هنگامی که طاهره تیر می خورد، مینا تقریباً از هوش می رود که افرادی می آیند و او را به خانه شان می رسانند و طاهره را هم به بیمارستان می برند. مینا به شدت شوکه شده بود و تا مدت ها حالش عادی نبود. ما مادر مینا را که دیدیم، احساس کردیم که حالت عادی ندارد. ما رفیقیم بیمارستان و یکی از بچه های بسیجی گفت، «من فکر کردم تو شهید شدی. » آنجا بود که فهمیدم طاهره شهید شده.

تأثیر شهادت خواهران روی نوجوانان و جوانان شهر چگونه بوده و در حال حاضر چه تأثیری دارد؟

بچه های آن دوره خیلی تحت تأثیر قرار گرفتند. اغلبشان می آمدند به خانه پدری ما و ما برایشان صحبت می کردیم. به اعتقاد من هر کسی که به خانه شهیدی یا می گذارد، خاندان به او عنایت کرده و حتماً تأثیر می گیرد. این بچه های آمدند و سنوالاتشان را مطرح می کردند و من و خواهرها و برادرها سعی می کردیم جواب های قانع کننده ای به آنها بدهیم. هنوز هم اگر نوجوانان و جوانان در معرض این قضایا و جوهای مذهبی قرار بگیرند، تأثیر می گیرند. خیلی ها از وضعیت جوان های حالا ناراحتند، ولی ما باید بیشتر خودمان را سرزنش کنیم نه جوان ها را، چون کار فرهنگی درست، خیلی کم صورت می گیرد. انسان دریغ می خورد که یک نوجوان سیزده چهارده ساله به این حد از رشد و احساس مسئولیت می رسد و حالا جوان بیست سی ساله هنوز منتظر است که دیگران برایش کاری بکنند.

به عنوان خواهر یک شهید فکر می کنید چه باید کرد تا نوجوانان و جوانان همچنان مثل آن نسل احساس مسئولیت کنند؟ باید دست از افراط و تفریط برداریم و همان طور که دین ما می گوید می خواهد، انسان های متعادلی باشیم. به نظر من افراط و تفریط باعث شده که مهار خیلی چیزها از دست ما خارج شود، با این همه یقین دارم که فطرت پاک نوجوان و جوان، به محض اینکه شرایط مساعد شود، او را به سوی رستگاری و کمال خواهد برد. باید کار فرهنگی کرد، آن هم به دور از افراط و تفریط و با حوصله و مخصوصاً باید به جوان ها دید محبت آمیز داشت. اندیشه درست را به ضرب و زور نمی شود به کسی القا کرد. باید اندیشه صحیح در دل و جان انسان جای بگیرد و این ممکن نیست مگر اینکه خودمان به حرفی که می زنیم عمل کنیم و فقط کارمان شعار دادن و سخنرانی نباشد.

کرد، ما مذهبی ها واقعاً راحت شدیم و گفتیم کسی که هنوز الفبای قرآن را بلد نیست، به یک مفسر قرآن این طور حمله می کند و خلاصه حسابی حالش را جا آوردیم. طاهره این چیزها را می دید و بدیهی است که تأثیر می گرفت و روی این نکات خیلی حساس شده بود. گروهکها در شمال و به خصوص در آمل در حد تهدید لفظی هم نمی ماندند و عملاً وارد جنگ می شدند. در چنین جو پرفشاری، خواهر شما چگونه بر مواضع فکری خود پافشاری می کرد و نمی ترسید؟

برای طاهره و بسیاری از ما مسئله شهادت حل شده بود. می دانستیم که اگر بخواهیم در این راه بمانیم، احتمال شهید شدنمان هست. طاهره در یادداشت ها و انشاهای و نقاشی هایش بارها به مضمون شهادت اشاره کرده و خواهران آن بوده است.

آیا از این روحیه خواهران خاطره ای دارید؟

یک بار طاهره، اهرام با بچه های بسیج برای اردویی به تهران می برند. قبل از شهادتش و در ماه مهر بود، در دفتر چه خاطراتش که متأسفانه از ما گرفتند و پس ندادند، نوشته بود که سر مزار ۷۲ تن رفته بودند و او پایین یادداشت هایش نوشته بود پیشمرگ یا کلمه ای شبیه به این را نوشته بود. این اسم را روی گروهی که او سرگروهش بود، گذاشته بود. اغلب هم پایین یادداشت ها و نقاشی هایش امضا می کرد «طاهرا» که اول اسم خودش و نام خانوادگی مان بود. در حال و هوای خاصی سیر می کرد و دائماً فکرش در اطراف این موضوعات بود. واقعاً بچه تیزهوشی بود. هر چه فکر می کنم می بینم خاندان اینها را برگزیده است. وقتی به تک تک شهیدی که می شناسم فکر می کنم، می بینم اینها به کمال و رشد کامل رسیده بودند. طاهره هم به حدی رسیده بود که خاندان او را انتخاب کرد. قبل از شهادتش هم خواب دیده بود که سفره بزرگی گسترده شده و شهید، از جمله شهید بهشتی برسر آن سفره هستند. طاهره می آید، شهید بهشتی بلند می شوند و به او تعارف می کنند که سر سفره بنشیند. وقتی این خواب را برایشان تعریف می کرد، می گفت من حتماً شهید می شوم. گفت که می ترسیدم تو حتماً کار خوبی کرده ای که این طور یادش گرفته ای، ولی او اصرار داشت که این خواب نشانه شهید شدن است.

از جوی که گروه های چپ در آمل ایجاد کردند و واکنش های خواهران نسبت به آن شرایط، نکاتی را ذکر کنید. گروهکها خیلی داخل شهر نمی آمدند و در اطراف شهر ساکن شده بودند. بچه های سپاه با آنها درگیر بودند، ولی حضورشان به خانواده های شهر نکشیده بود، مگر روزهای آخر که منجر به ۶ بهمن شد که مردم همه شهر را سنگربندی کردند و آمل به شهر هزار

نسخه شهید

قبل از شهادتش هم خواب دیده بود که سفره بزرگی گسترده شده و شهید، از جمله شهید بهشتی برسر آن سفره هستند. طاهره می آید، شهید بهشتی بلند می شوند و به او تعارف می کنند که سر سفره بنشیند.

سنگر تبدیل شد. خواهرهای من هم می رفتند و از خانه ها گونی جمع می کردند. طاهره هم همراه دوستش می رفت و باند و دارو جمع می کرد. همیشه هم طاهره به آنها می گفت که ما را حلال کنید. بعد که طاهره شهید شد، اینها می آمدند خانه ما و گریه می کردند که این بچه به ما می گفت حلالمان کنید، در حالی که ما باید ما را حلال می کرد که داشت زحمت می کشید و ما توی خانه هایمان بودیم. آیا از نظر جبهه و ظاهر، چهارده ساله به نظر می رسید؟

به هنگام شهادت خواهران چند سال داشتید؟

تازه دیلم گرفته بودم. هیجده نوزده سال. چهار سال از او بزرگتر بودم.

از دوران کودکی او، ویژگی های رفتاری و اخلاقی، دلیل گرایش به مبارزه و دوستان او خاطراتی را نقل کنید.

طاهره خیلی کوچک بود که شهید شد و بخش اعظم عمر کوتاهش هم به تحصیل در مدرسه گذشت و لذا خاطرات چندان زیادی از او نداریم. ولی بچه های آن موقع کلاً با بچه های حالا خیلی فرق داشتند و به دلیل شرایط مبارزاتی قبل از انقلاب و دوره انقلاب خیلی زود با مسائل جدی اجتماعی آشنا شدند و از نشانه های بیشتر می فهمیدند. رشد فکری آنها تصاعدی بود. سال های آخر که راهنمایی و دبیرستان می رفت، نزدیک به پیروزی انقلاب بود و در مدرسه فعالیت زیادی می کرد.

چه فعالیت هایی؟

روزنامه دیواری درست می کرد و چون خط و نقاشی خوبی داشت مضمون های انقلابی را می نوشت و نقاشی می کرد. گاهی در خانه می دیدیم که تک نغز یک روزنامه دیواری را آماده می کرد. ما خواهرهای بزرگتر در جلسات دینی و مبارزاتی شرکت می کردیم. طاهره خیلی کوچک بود و او را بیشتر با خودمان برای تظاهرات و راهپیمایی می بردیم. همیشه دنبال ما می آمد و با آنکه متوجه مسائلی که در جلسات جدی مطرح می شدند، خیلی نمی شد، اما با شوق می آمد. اغلب هم روزه می گرفت. ما به او می گفتیم، «تو که سحری نمی خوری، چه جوری روزه می گیری؟ ضعیف می شوی.» می گفت، «من بیدار می شوم و آب می خورم و نیت می کنم.» با اینکه خیلی کوچک بود، با زبان روزه در مدرسه می ماند که به بچه ها قرآن درس بدهد. برای خودش یک خانم معلم کوچولو بود.

به نظر شما چه عناصری روی خواهران اثر گذاشتند که به این پایه از احساس مسئولیت رسید؟

جو خانه ما مذهبی بود. پدرم قاری قرآن بودند و آن روزها که برگزاری جلسات دعای کمیل و دعای ندبه، خیلی نادر و حتی عجیب بود، ما این جلسات را به شکلی منظم در خانه مان داشتیم. پدرم هر شب جمعه یا در خانه مان و یا در هیئتی که جاهای دیگر هم می چرخید، این جلسات را برگزار می کردند و بچه ها در جوی مذهبی رشد کردند و بزرگ شدند. برادرم هم که در تهران در رشته معماری درس می خواندند و در جریان مبارزات دانشجویی بودند، برایشان کتاب می آوردند و ما را در جریان امور می گذاشتند. ما خواهرها به جلسات متعددی می رفتیم و در جریان بودیم.

با توجه به اینکه گروهکها، به خصوص گروه های چپ در شمال و به ویژه در آمل، فعالیت زیادی داشتند، پاسخ سنوالاتی را که در ارتباط با تبلیغات آنها در ذهن خواهران ایجاد می شدند، بیشتر از چه کسی می پرسید؟

در خانواده همیشه این بحث ها در جمع مطرح می شدند و طبیعتاً طاهره هم بسیاری از پاسخ هایش را در این جمع می گرفت. غیر از اینکه فضای مذهبی خانه و تسلط پدرم و مسائل دینی و مذهبی باعث شده بود که ما پیشگیری پاسخ خیلی از سنوالات را بدانیم، فضای آزاد و راحتی که برای سنوالات و جواب در خانه حاکم بود، برای همه ما این امکان را فراهم می کرد که سنوالاتمان را بپرسیم و پاسخ های قانع کننده در یافت کنیم. از این گذشته در جلساتی هم که ما بیرون از خانه شرکت می کردیم، اوایل این طور نبود که طرفداران گروهکها جدا باشند. آنها هم به همان جلسات می آمدند و سنوالاتشان را مطرح می کردند و جواب می گرفتند. همین پرسش و پاسخ ها به ما کمک می کرد که در محیط خانه هم با دید بازتری مسائل را مطرح کنیم. یادم هست یکی از نوجوان هایی که به این گروهکها تمایل داشت، آمد و در یکی از جلسات به یکی از بزرگان علمی و دینی شهرمان توهین

